

رکن‌الدین خورشاه

فاطمه زرگری*

اشاره

سرزمین ایران، از نظر جغرافیایی در مسیر ارتباطی سه قاره‌ی مهم دنیا قرار دارد. از این‌رو به نظر می‌رسد هجوم اقوام مختلف به این سرزمین در دوره‌های گوناگون اجتناب‌ناپذیر است. یکی از این اقوام مهاجم که با ورود خود به ایران فرهنگ و تمدن ایرانی را به شدت تحت تأثیر قرار دادند، مغولان بودند. این گروه، در طی دو دوره‌ی متوالی با هجوم خود، باعث نابودی بخش عظیمی از فرهنگ، تمدن و حتی فرقه‌ها و قدرتهای سیاسی شدند. یکی از این فرقه‌ها که نقش مهمی در تاریخ ایران پس از اسلام دارد و با یورش هلاکو کاملاً از صحنه سیاسی ایران محو گردید اسماعیلیان بودند. اسماعیلیان خود به چند شاخه تقسیم می‌شوند که یکی از آنها، اسماعیلیان نزاری است. این شاخه از اسماعیلیان امامت را حق پسر بزرگ المستنصر - نوزدهمین امام اسماعیلی - نزار می‌دانستند. این گروه از اسماعیلیان تحت رهبری حسن صباح و جانشینان او دولت نیرومندی در ایران تشکیل دادند که تا سال ۶۵۴ قمری همچنان پابرجا بود. پس از آن، در زمان رکن‌الدین خورشاه توسط هلاکو نابود گردید. با سقوط الصوت و قتل خورشاه، حکومت اسماعیلیان نزاری در ایران پایان یافت و این گروه هرگز نتوانستند قدرت سیاسی گذشته خود را احیا کنند.

چگونگی به قدرت رسیدن

پس از علاءالدین محمد سوم، پسر جوانش که تنها ۱۷ سال از پدرش کوچکتر بود^۱ و در ۶۲۷ متولد شده بود، زمام امور را به دست گرفت^۲. در مورد به قدرت رسیدن او ابهاماتی وجود دارد.

* دانشجوی کارشناسی تاریخ، دانشگاه فردوسی مشهد.

- ۱ - ولادیمیرونا، استروویو الودمیلا: *تاریخ اسماعیلیان در ایران*، ترجمه احمد کسروی، تهران، نشر اشاره، ۱۳۷۱، ص ۲۷۴.
- ۲ - دفتری، فرهاد: *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ترجمه فریدون بدره‌ای، نشر پژوهش فروزان روز، تهران، ۱۳۷۵، ص ۴۸۲.

علاءالدین در سالهای کودکی خورشاه را به عنوان امام آینده الموت برگزیده بود. اما کم‌کم رقابتی بین پدر و پسر شکل گرفت. دستورات خورشاه همچون دستورات پدرش لازم‌الاجرا بود و تفاوتی میان این دو نبود، این امر، خشم علاءالدین را موجب شد و سبب بدرفتاری و حتی آزار و اذیت پسرش گردید. وی، خورشاه را در خانه زندانی کرد و او ناگزیر در مسکن زنان زندگی می‌کرد و جز برای شراب نوشیدن در نبود پدر، بیرون نمی‌آمد. در سال ۶۵۳ قمری تیرگی روابط به نهایت خود رسید. علاءالدین قصد داشت خورشاه را از امامت برکنار کند و فرزند دیگرش را ولیعهد خود سازد، اما مردم نپذیرفتند و علاءالدین هم با مردم مخالفت نکرد.^۱ خورشاه که به وحشت افتاده بود، با ارکان اسماعیلی به توافق رسید که پدر را بدون هیچ آسیبی از فرمانروایی بردارد و خود به عنوان فرمانروای حقیقی الموت به مذاکره با مغولان بپردازد. اما پیش از اجرای این نقشه خورشاه بیمار شد، در این هنگام یکی از خواص علاءالدین به نام حسن مازندرانی که از او صدمه و آسیب دیده بود با تبری او را به قتل رساند.^۲

با مرگ علاءالدین، رکن‌الدین خورشاه به عنوان امام بیست و هفتم و خلیفه‌ی هشتم الموت بعد از سه روز عزاداری به قدرت رسید و در اولین اقدام، حسن مازندرانی را به اتهام قتل پدرش مجازات کرد و دو، سه فرزندش را در آتش سوزاند و پوست همراهان حسن را کند. شاید علت این مجازات سخت این باشد که خورشاه خود متهم به قتل پدرش بود.^۳ در روضه‌الصفاء چنین ذکر شده که مادر رکن‌الدین هرگاه از او رنجیده می‌شد اسناد قتل پدر را به وی نشان می‌داد.^۴

۱ - ولادیمیرونا، استروبو الودمیلا: همان، صص ۲۷۵ - ۲۷۴.

۲ - هاجسن ام جی: *امرای اسماعیلی الموت*، تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶، صص ۵۴۲ - ۵۴۱؛ حسینی قزوینی، یحیی بن عبدالطیف: *لب التواریخ*، موسسه خاور، تهران، ۱۳۱۴، صص ۱۳۳ - ۱۳۲.

۳ - فرقانی، محمدفاروق: *تاریخ اسماعیلیان قهستان*، انجمن آثار مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳، صص ۳۹۳ - ۳۹۱.

۴ - میرخواند: *تاریخ روضه‌الصفاء فی السیره النبیه و الملوک و الخلفاء*، تصحیح جمشید کیانفر، اساطیر، تهران، ۱۳۸۰، جلد ۴، صص ۳۱۱۱ - ۳۱۰۸.

اقدامات خورشاه بعد از به قدرت رسیدن

خورشاه و مشاورانش با احتیاط به تغییر سیاست پرداختند.^۱ وی بعد از تأمین امنیت در قلمرو خود^۲، ابتدا لشکرکشی به مغرب دیلم را به پایان برد و قلعه‌ای که در خلخال در محاصره داشتند را تصرف کرد^۳ و به تاراج و قلع و قمع مردم آن پرداخت. سپس سفیرانی به امرای مجاور از جمله گیلان فرستاد و آنان را از مرگ پدرش و جلوس خود آگاه ساخت^۴ و برخلاف پدرش با آنان روابط دوستانه‌ای برقرار کرد. سپس به اسماعیلیان فرمان داد به اجرای احکام شرعی بپردازند و راه‌ها را ایمن سازند.^۵ وی امیدوار بود بار دیگر از قدرتهای سنی دلجویی کند و رضایت آنان را جلب نماید.

اندکی بعد خورشاه، سفیری نزد یسورنوبین فرمانده سپاه مغولان در همدان فرستاد و خبر داد که اکنون که نوبت سلطنت او شده وی می‌خواهد راه فرمان‌برداری از مغولان را پیش گیرد. یسورنوبین جواب داد: به زودی هلاکو به ایران خواهد رسید، بهتر است خورشاه خود به خدمت او رود. قرار گرفتن در برابر هلاکو برای خورشاه، غیرمنتظره و ناخوشایند بود و او را ترساند. خورشاه در پاسخ قول داد برادر کوچکتر خود شاهنشاه یا شهنشاه و خواجه اصیل‌الدین روزنی را همراه گروهی بفرستد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تاریخ و علوم انسانی

- ۱ - هاجسن، ام. جی: همان، صص ۵۴۲ - ۵۴۱.
- ۲ - فرقانی، محمد فاروق: همان، صص ۳۹۳ - ۳۹۱.
- ۳ - جوینی، علاءالدین عطاالملک بن بهاء الدین: تاریخ جهانگشای جوینی، نشر قلم، تهران: ۱۳۷۸، جلد ۳، صص ۲۶۰ - ۲۵۹؛ کاشانی، جمال‌الدین ابوالقاسم: زبده‌التواریخ، به کوشش محمد تقی دانش‌پژو، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۲۲۴.
- ۴ - هاجسن، ام. جی: همان، صص ۵۴۲ - ۵۴۱.
- ۵ - جوینی، علاءالدین عطاالملک بن بهاء الدین: همان، جلد ۳، صص ۲۶۰ - ۲۵۹؛ کاشانی، جمال‌الدین ابوالقاسم: همان، ص ۲۲۴.

در اوّل جمادى الاولى ۶۵۴ قمرى شهنشاہ همراه جماعتى در نزديكى قزوین به یسور نویین رسیدند، وی پسر خود موراک یا موراتا را همراه آنان به نزد هلاکو فرستاد.^۱ در این میان هلاکو از اردوی خود در منولستان حرکت کرده بود.^۲ در دهم همین ماه درگیری بین منولان و فدائیان رخ داد و منولان شکست خوردند.^۳ هلاکو تصمیم گرفت به دیلم که مهمترین دژهای اسماعیلی در آنجا قرار داشت برود.^۴ همچنین او به تمام لشکریان خود در عراق و اطراف آن دستور داد تا گردهم آیند. برمینه، بوقاتی‌مور و کولایلکا را از جانب مازندران به سمت قلاع اسماعیلی روان کرد و کیتوبو قانونیان را از جانب خواروسمانان.^۵ سپس پیکی نزد خورشاه فرستاد که در آن گفته شده بود: چون خورشاه برادر خود را فرستاد و اعلام فرمان‌برداری نمود، هلاکو تجاوز علاءالدین را فراموش خواهد کرد. ولی باید دژهای خود را ویران کند و هر چه زودتر به خدمت هلاکو آید.

خورشاه پاسخ داد: اگرچه پدرم اطاعت نکرد اما من اطاعت می‌کنم. او پنج دژ بی‌ذخیره بدون استحکام را نابود کرد، اما در الموت، میمون دژ و لمبسر برخی از سر دیواره‌ها و کنگره‌ها را انداخت.

در این مدت منولان خود را برای حمله به اسماعیلیان آماده می‌کردند جناح راست به سرداری بوقاتی‌مور و کولایلکا از مازندران و جناح چپ، به فرماندهی شاهزاده جغتایی

۱ - جویی، علاءالدین عظاملکین بهاء الدین: همان، همان صفحه.

۲ - دفتری، فرهاد: همان، ص ۴۸۲.

۳ - جویی، علاءالدین عظاملکین بهاء الدین: همان، جلد ۳، صص ۲۶۷ - ۲۶۰.

۴ - ولادیمیرونا، استروویو الودمیلا، همان، ص ۲۸۹.

۵ - همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، اقبال، تهران، ۱۳۷۳، جلد ۲، صص ۲۹۶، ۲۹۲.

۶ - ولادیمیرونا، استروویو الودمیلا: همان، ص ۲۸۹.

تکودار و کید بوقا از خواروسمنان، شخص هلاکو در رأس سپاه اصلی از فیروزکوه، عازم دماوندوی شد. بلغلی و توتادمم از عراق عجم خود را به الموت رسانیدند.^۱

خورشاه، صدرالدین زنگی را به اردوی هلاکو فرستاد و بیان کرد: که چند قلعه را ویران کرده و سفرای وی در رودبار، امرای قلاع را به تسلیم شدن تشویق می‌کنند. همچنین وی از هلاکو، درخواست یک سال مهلت برای خورشاه کرد. هلاکو پیکی فرستاد. که اگر خورشاه قصد اطاعت دارد باید به نزد ما آید و در غیبت اوتولاک به اسم باسقاتی از مملکت او محافظت خواهد کرد. خورشاه که چنین دید پیکی نزد هلاکو فرستاد و درخواست یک سال مهلت کرد.

سپس خورشاه بار دیگر، وزیر خود، شمس‌الدین گیلکی و پسرعم پدر خود، سیف‌الدین سلطان ملک‌بن کیانو منصور را نزد هلاکو روانه کرد و درخواست تمدید مهلت کرد.

هلاکو که به حدود دماوند رسیده بود، شمس‌الدین گیلکی را به گرد کوه فرستاد تا حاکم آنجا را نزد وی آورد و سیف‌الدین را با پیامی نزد خورشاه فرستاد که: هلاکو در نزدیکی دماوند است، خورشاه خود، باید به خدمت او رود و اگر، برای آماده شدن پنج روز وقت لازم است، باید پسر خود را نزد سلطان بفرستد.^۲

هنگامی که هلاکو با خورشاه گفت و گوهای دیپلماسی می‌کرد، تمامی سپاهیان مغول در عراق و مناطق دیگر آماده حمله بودند. آنان در سه ستون به سمت میمون دژ، مقر سکونت خورشاه در حرکت بودند.^۳

شک و دودلی خورشاه از حاضر شدن در برابر هلاکو، ناشی از تفرقه داخل الموت بود.^۴

سرانجام، خورشاه پسر خود را همراه با سیصد مرد جنگی نزد هلاکو در عباس‌آباد فرستاد.^۵

۱ - دفتری، فرهاد: همان، ص ۴۸۴.

۲ - جوینی، علاءالدین عطاالملک‌بن بهاء‌الدین: همان، جلد ۳، صص ۲۶۷ - ۲۶۰.

۳ - ولادیمیرونا، استرویو الودمیلا: همان، ص ۳۹۰.

۴ - فرقانی، محمدفاروق: همان، ص ۳۹۲.

۵ - همدانی، رشیدالدین فضل‌الله: همان، جلد ۲، صص ۶۹۶ - ۶۹۲.

در برخی از کتب ذکر شده که خورشاه فرزند واقعی خود را نزد هلاکو فرستاد بلکه در قلعه پسری هم‌سن پسر خورشاه بود که مادرش گُرد و خدمتکار علاءالدین بود. هنگامی که زن حامله شد، علاءالدین او را به خانه پدرش فرستاد. پس از تولد کودک کسی جرأت نکرد بگوید این فرزند علاءالدین است.^۱ خورشاه این پسر را به عنوان فرزند خود نزد هلاکو فرستاد. ظاهراً هلاکو از این امر آگاه شد و بعد از دو روز پسر را نزد خورشاه باز فرستاد به این بهانه که کم‌سن است و لایق خدمت پادشاه نیست و از وی خواست برادر دیگرش را نزد او فرستد تا او هم شهنشاہ را بازگرداند.^۲

سرانجام خورشاه در پنجم شوال، برادر دیگر خود شیرانشاه یا به قولی شروانشاه را نزد هلاکو فرستاد. شیرانشاه در ناحیه نسکر، در نزدیکی ری، پس از دو روز به خدمت هلاکو رسید. روز نهم شوال شاهنشاه با دستوری از هلاکو نزد خورشاه بازگشت. با این پیام که: اگر خورشاه میمون دژ را ویران نکند و خود برای اطاعت نزد هلاکو نیاید، خدا داند چه بر سرش خواهد آمد.^۳

در این ایام گیلکی از گردکوه بازگشت و حاکم گردکوه، قاضی تاج‌الدین مردانشاه را به نزد هلاکو آورد^۴ همچنین هلاکو در نزدیکی قزوین، بسیاری از نزاریان را مخفیانه به قتل رساند^۵. گذشت زمان و تغلل خورشاه این فرصت را به مغولان داد تا این ناحیه را از دریا و منطقه اسپیدار محاصره کنند.^۶ خورشاه پیام فرستاد که علت حضور مغولان چیست؟ کولایکا جواب داد: ما برای چرای دامها آمده‌ایم.^۷

۱ - ولادیمیرونا، استرویو الودمیلا: همان، ص، ۲۹۱.

۲ - جوینی، علاءالدین عظاملک‌بن بهاء‌الدین: همان، ص ۲۶۴.

۳ - جوینی، علاءالدین عظاملک‌بن بهاء‌الدین: همان، صص ۲۶۹ - ۲۶۰.

۴ - جوینی، علاءالدین عظاملک‌بن بهاء‌الدین: همان، ص ۲۶۵.

۵ - دفتری، فرهاد: همان، ص ۴۸۵.

۶ - فرقانی، محمدفاروق: همان، صص ۳۹۳ - ۳۹۱.

۷ - همدانی، رشیدالدین فضل‌الله: همان، ص ۶۹۶ - ۶۹۲.

در هیجدهم شوال، هلاکو برفراز بلندی‌های میمون‌دژ، خیمه زد و برای آخرین بار از خورشاه خواست که تسلیم شود به وی گفته شد که خورشاه در قلعه نیست. هلاکو که تحت تأثیر استحکامات دژ قرار گرفته بود، با فرماندهان خود مشورت کرد. عده‌ای به علت سرمای شدید مخالف محاصره بودند. اما گروهی خواهان جنگ، سرانجام هلاکو تصمیم به محاصره قلعه گرفت. مغولان برای تهیه تیرهای منجنیق، درختهایی که نزاریان کاشته بودند را قطع کردند. اسماعیلیان در ابتدا با پرتاب سنگ به پیروزی‌هایی دست یافتند، اما در دومین روز جنگ، مغولان از سلاح چینی تازه‌ای، به نام کمان گاو استفاده کردند. قلعه‌داران میمون‌دژ، دست از دفاع کشیدند و خواهان تسلیم شدند. روز بعد، خورشاه، تقاضای امان کرد. اما عده‌ای از فدائیان، وی را تهدید کردند که در صورت تسلیم شدن او را خواهند کشت. در این فاصله رسولانی رد و بدل شد، تا این که در بیست و پنجم شوال، جنگ سختی درگرفت و خورشاه دانست که تاب مقاومت ندارد. پس با امراء و اعیان مشورت کرد. بخش اعظم این اعیان در لشکرکشی هلاکو به ایران با وی همکاری کردند. اینان که نگران مال و حکمرانی خویش بودند هنگامی که هلاکو به مرز ایران رسید، بسیاری از آنان، به حمایت از وی برخاستند. از جمله، اتابک ساعد، فرزند مظفرالدین ابوبکر، حاکم فارس و عزالدین سلطان و رکن‌الدین سلطان از آسیای صغیر، و حکام خراسان، سیستان، کرمان، مازندران، آران، گرجستان و آذربایجان به همراه سپاهیان و برخی اقوام خود، هدایایی برای هلاکو فرستادند. اکنون خورشاه را به تسلیم شدن ترغیب می‌کردند. از جمله مهمترین این افراد که مشوق اصلی خورشاه، برای تسلیم شدن بوده، خواجه نصیرالدین توسی است. وی با علمای اهل سنت هم‌پیمان بود و به‌طور غیرمستقیم در نیرنگ‌های زمان خویش، دست داشت. در برخی کتب آمده که پیش از بیرون آمدن خورشاه از قلعه،

۱ - دفتری، فرهاد: همان، صص ۴۸۶ - ۴۲۸؛ حسینی قزوینی، یحیی بن عبدالطیف: *لسان‌التواریخ*، موسسه خاور، تهران، ۱۳۱۴، صص ۱۳۳ - ۱۳۲.

توسی به وی گفته بود، پادشاه نباید ناراحت و نگران باشد، زیرا از دلایل به خوبی معلوم می‌شود که دولت اسماعیلیه به انقراض رسیده.^۱

در منابع آمده است که، روحیه اسماعیلیان در دفاع از قلعه، تضعیف نشده بود و هیچ خیانتی هم صورت نگرفته بود. افراد عادی خواهان درگیری با مفلان بودند و حتی گروه‌های فدائی به کسی اجازه‌ی خروج از دژ را نمی‌دادند.^۲

سرانجام خورشاه تصمیم گرفت تسلیم شود و به نزد هلاکو برود. در ابتدا خواجه نصیرالدین و گروهی از وزرا و اعیان به همراه ایرانشاه برادر خورشاه به نزد هلاکو رفتند.^۳ خورشاه خود روز یکشنبه بیست و نهم شوال به همراه جمعی از بزرگان به خدمت هلاکو رسید و به این ترتیب آخرین امیر اسماعیلی تسلیم مفلان شد و با تسلیم او حکومت اسماعیلیان نزاری در ایران پایان یافت. روز بعد از تسلیم شدن خورشاه، تمامی خانواده و یاران وی تسلیم شدند و خزاین میمون دژ اگر چه اندک بود، تماماً پیشکش هلاکو گردید.^۴

وضعیت اسماعیلیان پس از تسلیم شدن خورشاه

به دنبال تسلیم شدن خورشاه قسمت اعظم اسماعیلیان، از وی پیروی کرده و تسلیم شدند. دسته‌ای از فدائیان که مقاومت می‌کردند توسط مفلان قتل‌عام شدند.^۵

۱ - عزیزی، منصور: مبارزات ضدفئودالی در ایران، نگاه، تهران: ۱۳۵۹، صص ۱۰۷ - ۱۰۲.

۲ - هاجسن، ام.جی: همان، صص ۵۷۲ - ۵۴۱.

۳ - عزیزی، منصور: همان، ص ۱۰۵.

۴ - جوینی، علاءالدین عطاملک بن بهاء الدین: همان، صص ۲۶۷ - ۲۵۹؛ همدانی، رشیدالدین فضل‌الله:

همان، ص ۶۹۶

۵ - دقتری، فرهاد: همان، ص ۴۸۶؛ حسینی قزوینی، یحیی بن عبدالطیف: همان، صص ۱۳۳ - ۱۳۲.

۶ - هاجسن، ام.جی: همان، صص ۵۴۲ - ۵۴۱.

دژ پس از سه روز مقاومت به طور کامل تصرف شد. هلاکو به طور پنهانی دستور داد، تمام سران اسماعیلی قتل عام شوند ولی خورشاه را نکشت. هلاکو هنگامی که خورشاه را دید دانست که وی بی تجربه است،^۱ پس او را نوازش کرد و در زیر محافظت یکی از امرای مغول قرار داد، زیرا خورشاه هنوز به کار می آمد. دستور او برای تسلیم دژها، مغولان را از حمله و محاصره‌ی آنها بی نیاز می کرد. به جز شماری از دژهای بی اهمیت، مغولان به دژهای اصلی اسماعیلیان هنوز دست نیافته بودند.

پس از تسلیم شدن خورشاه، هلاکو از راه شهرک به سوی الموت رفت و نه روز در آنجا جشن گرفت. سپس رکن الدین، پیکه‌هایی با دستور تسلیم و ویران کردن دژها به سراسر سرزمین و حکومتش فرستاد. اما این دستورات، در همه جا فوراً اجرا نشد. در مدت یک ماه نزدیک به، ۴۰ دژ ویران شد و تنها در رودبار، الموت و لمبسر برخی از دژها از این فرمان اطاعت نکردند. تلاش خورشاه هم برای وادار کردن مقدم‌الدین، دژبان سرکش الموت هم بیهوده بود. پس هلاکو یکی از فرماندهان مغول به نام بلغای را به محاصره الموت گذاشت و خود عازم، لمبسر شد.^۲

چگونگی تصرف قلاع اسماعیلیه

الموت

الموت نام یکی از بخشهای کوهستانی قزوین است. هم نام منطقه‌ای است و هم نام قلعه‌ای در کنار روستای بزرگی به نام گازرخان بر روی کوهی که به گفته جوینی چون شتری زانو زده و گردن نهاده است. در اطراف این کوه پرتگاه عظیمی وجود دارد. قلعه از دو قسمت به نامهای پیلاقلاع یا قلعه بزرگ و قلعه کوچک یا قلعه‌ی پایین تشکیل شده

۱ - همدانی، رشیدالدین فضل‌الله: همان، صص ۶۹۶ - ۶۹۲

۲ - دفتری، فرهاد: همان، صص ۴۸۸ - ۴۸۷.

است. این قلعه در عهد متوکل عباسی و توسط شخصی به نام حسن بن زید در ۲۴۶ قمری بنا گردیده است.^۱ معنی لغوی الموت اشیانه عقاب است.^۲ حافظان قلعه پس از چند روز محاصره توسط مغولان حاضر به تسلیم شدند پس قاصدی نزد خورشاه فرستادند و از او خواستند شفاعت آنها را نزد هلاکو بکنند. هلاکو پذیرفت و به الموتیان سه روز مهلت داد تا قلعه را ترک کنند و به خورشاه هم اجازه ورود به قلعه را داد.^۳ در سیام ذی القعدة، مغولان وارد الموت شدند. به این ترتیب مرکز اسماعیلیان سقوط کرد.^۴ مغولان پس از ورود به قلعه آنچه باقی مانده بود را غارت کردند. و به تخریب و ویران کردن کتابخانه پرداختند. به جویی که همراه هلاکو بود، اجازه داده شد تا وارد کتابخانه شود و آنچه را مناسب می‌داند حفظ کند تا باقی را مغولان بسوزانند.

با سقوط الموت و از هم پاشیده شدن دستگاه اسماعیلیان، مغولان بر سراسر ایران دست یافتند و جنبشهای آزادی خواهانه را سرکوب کردند. هلاکو با وجود پا در میانی خورشاه موفق به تصرف لمبسر نشده بود. از این رو طایر بوقا را به محاصره قلعه فرستاد.^۵

لمبسر

لمبسر یا لمبه سر و یا لمه سر، یکی دیگر از مستحکم ترین دژهای اسماعیلی است. مکان این دژ در ۱۶ کیلومتری شمال شرقی قزوین است.^۶ و به معنی مکان بلند و صاف است.

۱ - خلعتبری، الله یار: «الموت همزمان با حمله هلاکو»، هجوم مغول به ایران و پیامدهای آن، نویسندگان مقالات، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۷۹، جلد ۱، صص ۵۳۸ - ۵۲۷.

۲ - عزیزی، منصور: همان، ص ۳۷.

۳ - خلعتبری، الله یار: همان، صص ۵۳۸ - ۵۲۷.

۴ - دفتری، فرهاد: همان، صص ۴۸۸ - ۴۷۸.

۵ - ولادیمیرونا، استرویو الودمیلا: همان، صص ۲۹۹ - ۲۹۷.

۶ - دفتری، فرهاد: همان، صص ۴۸۸ - ۴۸۷.

۷ - عزیزی، منصور: همان، ص ۳۸.

این دژ پهناورترین قلعه‌ی اسماعیلیان بود. این دژ یک سال در برابر مغولان مقاومت کرد اما با شیوع بیماری و با در قلعه، مردم به ناچار، تسلیم شدند.^۲

گردکوه

گردکوه یکی دیگر از قلاع مستحکم اسماعیلیه بر ناحیه دامغان مسلط بود. این دژ به مدت ۲۰ سال در برابر مغولان پایداری کرد اما در زمان اباقخان به دلیل نیاز مخالفان به جامه و پوشیدنی در بیست و نهم ربیع‌الثانی ۶۹۹ قمری تسلیم مغولان گردید. آنان تمامی ساکنان قلعه را کشتند ولی خود قلعه را ویران نکردند و از آن در دوره سلاطین ایلخانی بعد از اباقخان استفاده کردند.

پایان کار رکن‌الدین خورشاه

چون وجود خورشاه هنوز برای مغولان مفید بود همراه آنان به اردوگاه بزرگ رفت^۳ وی در آنجا عاشق دختری بی‌اصل و نسب از مغولان گردید و با وی ازدواج کرد. خورشاه از محل اردوگاه، قاصدانی نزد قلعه‌های نزاریان شام فرستاد و به آنان دستور داد از قلاع به عنوان رعایای ایلخانی محافظت کنند تا هلاکو خود، به آنجا رسد. با همکاری خورشاه قلعه‌های نواحی رودبار، قومس و قهستان به سرعت تسلیم مغولان شدند. پس از پایان کار اسماعیلیان ایران و فتح دژهای نواحی شام، خورشاه برای مغولان بی‌فایده شد. هلاکو در

۱ - خلعتبری، الله یار: همان، صص ۵۴۳ - ۵۲۷

۲ - دفتری، فرهاد: همان، صص ۴۸۸ - ۴۸۷.

۳ - عزیزی، منصور: همان، ص ۳۸.

۴ - دفتری، فرهاد: همان، صص ۴۸۸ - ۴۸۷.

۵ - ولادیمیرونا، استروویا الودمیلا: همان، ص ۲۹۹.

۶ - دفتری، فرهاد: همان، صص ۴۸۸ - ۴۸۷.

فکر رها شدن از او بود.^۱ پس خورشاه خود از هلاکو خواهش کرد وی را نزد منگوقاآن بفرستد. هلاکو موافقت کرد و در اول ربیع الاول ۶۵۵ قمری او را به همراه نه تن از نزدیکانش به همراهی نگهبانانی مغولی به قراقروم نزد خان بزرگ فرستاد. فرمان منگوقاآن آن بود که از اسماعیلیان حتی یک تن زنده نماند. پس قراقلی بیتکچی به قزوین رفت و تمامی دختران، برادران و زنان خورشاه را کشت. لوتا کوچینا، سرور لشکر خراسان هم دوازده هزار نفر از اینان را کشت. چون خورشاه به قراقروم نزد خان بزرگ رسید منگوقاآن از پذیرفتن او سرباز زد و گفت، تو که ادعای بندگی ما را می‌کنی چرا گردکوه و لمبسر را ویران نکردی؟ باز گرد و زمانی که آنها را ویران کردی به نزد ما بیا. خورشاه و همراهانش در راه بازگشت به فرمان منگوقاآن به قتل رسیدند.^۲

با مرگ خورشاه در کنار کوه‌های خانقای در شمال غربی افغانستان، هشتمین و آخرین امام الموت از میان رفت.^۳ او به دولت و مردم خود فکر نمی‌کرد و برای نجات زندگی خود دستور تسلیم و ویران کردن دژهای اسماعیلی را صادر کرد. او برای مردم خود بیگانه بود و از آنان می‌ترسید.^۴ گفته می‌شود پسر خورشاه توسط اسماعیلیان نجات یافت و به صورت پنهانی به امامت خود ادامه داد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱ - ولادیمیرونا، استروویو الودمیلا: همان، ص ۲۹۹.

۲ - جوینی، علاءالدین عطاالملک بن بهاء الدین: همان، صص ۲۷۷ - ۲۷۵.

۳ - دفتری، فرهاد: همان، صص ۴۸۹ - ۴۸۸.

۴ - ولادیمیرونا، استروویو الودمیلا: همان، صص ۳۰۰ - ۲۹۶.

کتابنامه

منابع

- ۱- جوینی، علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین جوینی: *تاریخ جهانگشای جوینی*، نقش قلم، تهران: جلد ۳، ۱۳۷۸ خورشیدی.
- ۲- حسینی قزوینی، یحیی بن عبدالطیف: *لب التواریخ*، مؤسسه‌ی خاور، تهران، ۱۳۱۴.
- ۳- کاشانی، جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی محمد: *زبدہ التواریخ*، به کوشش: محمدتقی دانش‌پژوه، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶ خورشیدی.
- ۴- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله: *جامع التواریخ*، به کوشش بهمن کریمی، اقبال، تهران، جلد ۲، ۱۳۷۳ خورشیدی.

تحقیقات

- ۱- تارم، میثم: *تاریخ و عقاید اسماعیلیه آقاخانیه*، مرکز کرمان‌شناسی، کرمان، ۱۳۸۱ خورشیدی.
- ۲- دفتری، فرهاد: *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ترجمه‌فردین بدره‌ای، نشر و پژوهش فرزاد دوز، تهران، ۱۳۷۵ خورشیدی.
- ۳- عزیزی، منصور: *مبارزات ضد فئودالی در ایران*، نگاه، تهران، ۱۳۵۹ خورشیدی.
- ۴- فضایی، یوسف: *مذهب اسماعیلی و نهضت حسن صباح*، مؤسسه‌ی مطبوعاتی عطائی، تهران، ۱۳۶۳ خورشیدی.
- ۵- فرقانی، محمد فاروق: *تاریخ اسماعیلیان قهستان*، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳ خورشیدی.
- ۶- ولادیمیرونا، استروویا لودمیلا: *تاریخ اسماعیلیان در ایران*، نشر اشاره، تهران، ۱۳۷۱ خورشیدی.

- ۷- هاجسن، ام.جی: «امرای اسماعیلی الموت»، تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، گردآورنده: آ.جی.ویل، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶ خورشیدی.
- ۸ - خلعتبری، اللهیار: «الموت همزمان با حمله‌ی «لاکو» هجوم مغول به ایران و پیامدهای آن، جلد ۱، گردآورنده: نویسندگان مقالات، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۷۹ خورشیدی.
- ۹- میرخواند، تاریخ روضه‌الصفاء فی سیره‌الانبياء و الملوك والخلفاء، تصحیح جمشید کیان‌فر، اساطیر، تهران، جلد ۴، ۱۳۸۰ خورشیدی.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی